

# اولین روزی که روزه گرفتم

روزی روزگاری -

نویسنده و تصویرگر:  
حسین کشتکار

## روزه واقعاً کله گنجشکی



یادم هست بچه بودم با کلی اصرار به مادرم آخرش اجازه دادند روزه بگیرم آن هم مثلاً کله گنجشکی! دل سیر سحری خوردم و خوابیدم تا نزدیک‌های ظهر، بعد بلند شدم و با تیر کمان رفتم کوجه دنبال شکار گنجشک چون فکر می‌کردم حالا که روزه کله گنجشکی گرفتم باید موقع افطار روزه‌ام را با خوراک گنجشک باز کنم. خلاصه چند بار با تیر کمان سنگ انداختم و همه خطا رفت تا این که یک گنجشک چاق و چله پیدا کردم و نشانه گرفتم و چشمتان روز بد نبیند. سنگ پر تاب کردن همان و شیشه پنجره خانه همسایه شکستن همان ....

بهر روز بهار لو

بچه که بودم همه ذوق و شوقم این بود که سحرها با پدر و مادرم بیدار بشم و سحری بخورم. چقدر لذت بخش بود سحری خوردن در کنار خانواده همراه با صدای روح بخش دعای سحر ....  
احتمالاً شما هم از بزرگ ترها نظیر این جملات را زیاد شنیده‌اید. شنیدید

## تکلیف نداشتم اما روزه گرفتم

راضیه چون اولین روزه کامل رو گرفتی. منم که داغ دلم تازه تر شده بود گریه شدیدتر شد. گفتم مادر من روزه باطل شد چون آب خوردم! مادرم با مهربونی دستی به سرم کشید و گفت: عزیزم روزه باطل نشده و تو هنوز روزه‌ای. چون هنوز به سن تکلیف نرسی روزت قبوله. این قدر خوشحال شدم که حد نداشتم.

بهر روز محمدی

چون از بقیه کوچک تر بودم نمی‌تونستم روزه کامل بگیرم ولی خواهر و برادرم روزه کامل می‌گرفتند. یک روز قصد کردم که روزه کامل بگیرم. یادمه تا عصر تحمل کردم، فقط چند ساعت مونده بود به افطار این قدر تشنگی بهم فشار آورد که رفتم به لیوان آب خوردم، بعدش عذاب وجدان گرفتم و شروع کردم به گریه کردن. مادرم اومد پیشم و گفت چرا گریه می‌کنی؟ امروز خدازت خیلی



## به سن تکلیف نرسیده بودم

هنوز به سن تکلیف نرسیده بودم ولی خیلی دوست داشتم روزه بگیرم. پدر بزرگم بهم گفت تو چون کوچولویی، تکلیفی ندارای ولی اگر خواهی میتونی روزه کله گنجشکی بگیرای اما من که می‌خواستم نشان دهم که می‌تونم پا به پای بزرگ ترها روزه بگیرم اصرار کردم یک روز روزه کامل بگیرم تا اینکه بالاخره پدر بزرگ راضی شد روزه کامل بگیرم. سحر برای خوردن سحری بیدار شدم ولی چون عادت نداشتم آن موقع غذا بخورم نتوانستم غذای چندانی بخورم و به همین خاطر وسط روز خیلی گرسنه‌ام شد. دور و برم و خلوت بود، رفتم سراغ یخچال و دلی از عزا در آوردم. آن روز از روزهایی که روزه نبودم بیشتر خوردم. موقع افطار بابا بزرگ وقتی که فهمید روزه‌ام را خوردم با خنده گفت: «من که همون اول گفتم روزه کله گنجشکی بگیر.»



## یادم نبود روزه‌ام

تازه به سن تکلیف رسیده بودم و اولین روزی بود که داشتم کامل روزه می‌گرفتم. تا عصر حدود یک ساعت مانده به افطار روزه را نگه داشتم. یادم هست آن روز خانه پدر بزرگم بودم. یک ساعت مانده به افطار همراه عمه‌ام رفته بودیم مغازه خرید کنیم. موقع برگشتن پدر بزرگم را دیدیم. عمه‌ام به پدر بزرگم گفت: مهسا امروز اولین باره که روزه داره. پدر بزرگم مدام آفرین می‌گفت و تشویقم می‌کرد. بعد به عنوان تشویق به من پول داد. من هم رفتم مغازه و تعدادی شکلات و آدامس خریدم که بعد از افطار بخورم. موقع برگشتن اصلاً حواسم نبود که روزه‌ام. یک آدامس باز کردم و خوردم. در خانه یادم آمد و زدم زیر گریه. مامان گفت چی شده؟ من یا همان حال گفتم این همه زحمت کشیدم تا الان روزه داشتم، یادم رفت روزه بودم آدامس خریدم و خوردم روزه‌ام باطل شد. بعد که مامان گفت روزه خوردن بر اثر فراموشی اشکالی نداره خوشحال شدم. امان از دست این شکم.

لیلا سعادت مند



## حسرت فراموشکاری در روزه



در بچگی نمی‌دانم از کجا و چطور ولی این را می‌دانستم که اگر روزه‌دار فراموش کند روزه است و چیزی بخورد روزه‌اش باطل نمی‌شود. آن موقع از آرزوهای بزرگ من بود که فراموش کنم روزه هستم و یک دل سیر غذا بخورم خصوصاً وقتی خیلی گرسنه و تشنه بودم ولی به آرزویم نرسیدم اما با اینکه خیلی فراموشکار بودم تنها چیزی که هیچ وقت یادم نرفت روزه غلامرضا صالح جو بود.

## هرچه کنی به خود کنی گر همه نیک و بد کنی

## داستان تصویری:



۱ سلام داداش داری چه کار می‌کنی؟  
۲ دارم کتاب می‌خونم  
۳ این کتاب مال خودته؟  
۴ نه مال من نیست، امانتیه  
۵ از کی امانت گرفتی؟  
۶ از یه نفر امانت گرفتم. دیگه امانت کی امانت گرفتم؟  
۷ من چرا؟  
۸ خودت به خودت ضرر زدی  
۹ ای وای پس این کتاب هدیه من بود  
۱۰ آخه مامان این کتاب رو برای تو خریده بود می‌خواست فردا که روز تولدته بهت کادو بده

۱ ای وای پس این کتاب هدیه من بود  
۲ آخه مامان این کتاب رو برای تو خریده بود می‌خواست فردا که روز تولدته بهت کادو بده  
۳ من چرا؟  
۴ خودت به خودت ضرر زدی  
۵ ای وای ببین چه کردی خودت باید به مامان توضیح بدی  
۶ بی خیال داداش  
۷ مهم نیست  
۸ چرا این جور می‌کنی الان کتاب پاره میشه

۱ ای وای پس این کتاب هدیه من بود  
۲ آخه مامان این کتاب رو برای تو خریده بود می‌خواست فردا که روز تولدته بهت کادو بده  
۳ من چرا؟  
۴ خودت به خودت ضرر زدی  
۵ ای وای ببین چه کردی خودت باید به مامان توضیح بدی  
۶ بی خیال داداش  
۷ مهم نیست  
۸ چرا این جور می‌کنی الان کتاب پاره میشه

۱ ای وای پس این کتاب هدیه من بود  
۲ آخه مامان این کتاب رو برای تو خریده بود می‌خواست فردا که روز تولدته بهت کادو بده  
۳ من چرا؟  
۴ خودت به خودت ضرر زدی  
۵ ای وای ببین چه کردی خودت باید به مامان توضیح بدی  
۶ بی خیال داداش  
۷ مهم نیست  
۸ چرا این جور می‌کنی الان کتاب پاره میشه



## خدا بوی ماه

هلال  
توسر زدی و به ما نگاهی داری  
در خانه اهل عشق، راهی داری  
قربان تو و هلال ابروی تو، من  
ای ماه خدا چه روی ماهی داری!  
سید حبیب حبیب پور



## بوی بهشت

ماه رمضان است و صفا آمده است  
بر خانه دل نور و صفا آمده است  
از سفره ما بوی بهشت می‌آید  
این سفره ز درگاه خدا آمده است  
اعظم خواجه (رحمته)



## آمد رمضان

آمد رمضان، گرسنه مسکین و غنی  
ما شد به قدم رمضان، تو و منی  
ابلیس که افسار همه دستش بود  
خورد دست از این روزه ما تودهنی  
سید حسین موسوی



## نیش خند

معما  
اولی: بالاخره بعد از ۲ سال این یازل رو تمومش کردم!  
دومی: ۲ سال زیاد نیست؟  
اولی: نه بابا رو جعبه‌ش نوشته ۷ تا ۱۰ سال!  
استراحت  
پزشک: شما باید برای سلامت روزی ۱۰ ساعت بخوابید!  
بیمار: یعنی ۱۰ ساعت بخوابم سالم میشم؟  
پزشک: برای خودتون نه!  
واسه سلامتی اطرافیانتون گفتم!  
امتحان رانندگی  
افسر داشته امتحان رانندگی می‌گرفته.  
از طرف می‌پرسه: آگه به نفر وسط خیابون بود، بوق می‌زنی یا چراغ؟  
طرف میگه: برف پاک‌کن جناب سروان!  
افسر با تعجب می‌پرسه: یعنی چی؟  
طرف میگه: جناب سروان، یعنی یا برو این طرف یا برو اون طرف.